

# نیک بد نما

دکتر ابراهیم قیصری

بردن مشکل به مرد عارف جست و جوگر حقیقت نشان می‌دهد. گرایش شاه یا عشق او به کنیزک کنایه از گرایش به نفس است. ولی نفس انسان همواره طالب مال دنیا و لذت است، به همانگونه که کنیزک عاشق مرد زرگر است و شاه با راهنمایی آن حکیم الهی، مرد زرگر را می‌کشد و کنیزک را از آن خود می‌سازد، یعنی اینکه نفس خود را از گرایش به سوی مال دنیا (مرد زرگر) منحرف می‌کند و در اختیار خود می‌گیرد.<sup>۳</sup>

و بعد در این تفسیر به دیده شک و انکار می‌نگرند و می‌نویسند: «این تفسیر به هیچ وجه نمی‌تواند منطقی باشد و خواننده بصیر را قانع کند<sup>۴</sup> و سپس بر اساس نظریه «ساختار شکنی» به نقد داستان مورد اشاره می‌پردازند و بیشتر به حال زرگر دل می‌سوزاند!

قبل از ورود به بحث درباره نقد و نظر ناقد محترم باید عرض کنم که بنده هم در مسأله کیفیت نقد، تحقیق و تدریس متون کهن با ایشان همداستان است که نمی‌باید عمری از مرده ریگ تحقیقات دیگران سوءاستفاده کرد و پنخته‌خوار بود. سخن نوآر که نو را حلاوتی است دگر؛ ولی به شرط و شروط نکته دوم اینکه اگر این داستان را خارج از حال و هوای رمزی آن در نظر بگیریم، ایشان در دفاعی که از «زرگر» و «کنیزک» کرده محق‌اند؛ چه عارف و عامی به محض شنیدن فرجام شوم سرگذشت «زرگر»، پادشاه و مراد راهنمای او را در این کار ناپسند محکوم می‌شناسند که قتل نفس به هر تقدیر از گناهان کبیره است. باری، پادشاه اگر از موضع قدرت می‌خواهد رقیب را از سر راه بردارد، حکیم الهی چرا دلال مظلوم می‌شود! اما سخن اینجاست که سه بازیگر اصلی ماجرا یعنی پادشاه، کنیزک و زرگر نقش سمبلیک دارند و از این منظر باید به صحنه داستان نگاه کرد. اینک برگردیم بر سر اصل مطلب و تحلیل قصه پادشاه و کنیزک مثنوی.

در فصلنامه هنر (دوره جدید، شماره ۳۹) مقاله‌ای خواندم با نام «کنیز و پدرسالار» در نقد داستان معروف پادشاه و کنیزک مثنوی مولوی. این مقاله باز نگرشی است به داستان یاد شده بر مبنای نظریه «ساختار شکنی» که می‌گوید: «نه حرف خالق اثر می‌تواند برای ما سندیت داشته باشد و نه سخن مفسر آن»<sup>۱</sup>. ناقد محترم با توجه به این شیوه نقد، به نام یک «خواننده» اثر (نمی‌دانم با شناخت از داستان‌های رمزی عرفانی یا بدون عنایت به این مقوله) خواسته‌اند «ساختار» قصه پادشاه و کنیزک مثنوی را «بشکنند»<sup>۲</sup> و طرحی نو در اندازند.

انگیزه اصلی ایشان در این نقد بدیع، خواندن مقالات دانشجویان دوره دکتری ادبیات فارسی بوده است که درسی تحت عنوان «تحقیق در سبک‌ها و مکتب‌های ادبی جهان» با استاد داشته‌اند و برخی از آنان مطالبی یکسان و یکنواخت «درباره داستان کنیزک در دفتر اول مثنوی» نوشته بوده‌اند. ناقد پس از نقل داستان به نثر، نتیجه کلی «تعبیر پذیرفته شده و جا افتاده در گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه‌های کشور» را چنین مطرح می‌کنند:

«تفسیر رایج در فرهنگ ما از این داستان این است که شاه کنایه از صوفی و مرد عارف است، چرا که شاه، لقب برخی از شیوخ صوفیه بوده، چون شاه نعمت‌الله و صافی علی‌شاه و غیره و عارف در راه تکامل عقلی خود به پیر یا مرشدی نیاز دارد که در این داستان به صورت حکیم الهی ظهور می‌کند و راه درست را دراز میان

## ۱ - شاه

در این داستان؛ شاه - آن چنان که ناقد نوشته است<sup>۵</sup> - کنایه از مرد «عارف» نیست. بلکه می‌توان او را صوفی سالک گفت: زیرا عارف، اصطلاحاً به کسی گفته می‌شود که با طی مراحل دشوار سلوک عرفانی و کسب مقامات روحانی به شناخت و معرفت حق و جهان هستی دست یافته و بتواند دستگیر دیگران باشد، و صوفی سالک هنوز در راه است آیا برسد یا نرسد. طرح داستان نشان می‌دهد که پادشاه نقش «مرید»ی دارد که در معضلی در مانده و در پاسخ التماس او، خداوند «پیر»ی به یاری‌اش می‌فرستد پس عارف چگونه تواند بود؟ و این که نوشته‌اند «شاه» لقب برخی از شیوخ صوفیه چون شاه نعمت‌الله و صفی‌علیشاه... بوده، ارتباطی به «شاه» قصه مثنوی ندارد زیرا هر چند می‌دانیم که عرفایی چون شاه شجاع کرمانی چنین لقبی داشته‌اند اما این لقب «شاه»انه متأخرست و شاهد مدعای ما هم صفی‌علیشاه است.

شاه قصه مثنوی که «ملک دنیا بودش و هم ملک دین»، گوئی از مثلث هستی و اعتبار، ضلع «عشق» را کم دارد. درست - بلا تشبیه - یادآور این نکته است که ذات باری تعالی بر تمام عالم فرمانروایی دارد و فرشتگان به تسبیح و تقدیس او مشغول ولی فرمود: «كنت كنزاً مخفياً فاحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف» و پرتو حسنش تجلی می‌کند و آتش عشق به همه عالم درمی‌زند.

نوشته‌اند: «شاه با عشق ورزیدن به کنیزک که شخصی معمولی و عادی است و فقط از زیبایی ظاهری برخوردارست، خود را تا حد مرد زرگر پایین می‌آورد».<sup>۷</sup>

می‌نویسم: عشق از این بسیار کرده است و کند! عاشق شدن شاه (عالی‌ترین فرد جامعه) بر کنیزک (دانی‌ترین فرد جامعه) رمزی دارد و آن رمز و لطیفه در این نکته باریک است که عشق، مرتبه و مقام و جاه و

جلال را تحت الشعاع قرار می‌دهد: شد غلام آن کنیزک جان شاه». نمونه‌ها و نظیره‌های چنین واقعه‌ای - با رمز عرفانی - در ادبیات ما کم نیست. عشق محمود بر ایاز و شیخ صنعان به دختر ترسا با تأویلات عرفانی مستغنی از تعریف است.

شاه، در جریان این داستان دو نقش طبیعی و یک نقش رمزی بازی می‌کند. نسبت به کنیزک «عاشق»ی است که مرغ جاننش در قفس تن در عشق آن زیبارو می‌تپد و بی‌تابی می‌کند. در برابر حکیم الهی، با همه جاه و جلال پادشاهی در چهره یک مرید مشتاق ظاهر می‌شود و به جای حاجبان، خود به استقبال مراد می‌شتابد و دست و پیشانی‌اش را می‌بوسد. اما در رمز قصه، روح انسان است در برخورد با نفس. مثنوی‌شناسان معاصر در نقد و تحلیل این داستان تکیه بر رمزی بودن آن دارند. دکتر زرین‌کوب (سرّنی، ج ۱ / ۳۷۴ - ۳۷۳) می‌نویسد: «... قصه‌های مثنوی در بعضی موارد نوعی معنی رمزی دارند که مولانا آن را «سرّ قصه» می‌خواند و در قیاس با آنچه در باب بطن قرآن خاطر نشان می‌کنند، سرّ قصه هم بطن مستور مثنوی است، جز آنکه خود مولانا گه‌گاه، تمام یا بعضی اجزاء آن را با رمز و استعاره مربوط می‌کند و نشان می‌دهد که در این‌گونه قصه‌ها - و شاید در هر قصه‌ای - باید حصه معنی آن را که سرّ آن است جست و جو نمود و به ظاهر قصه نباید اکتفا کرد. از جمله، قصه پادشاه و کنیزک که مولانا آن را «نقد حال» ما می‌خواند و با لحنی که پیداست می‌خواهد خبری از سیر بازگشت «نی» به «نیستان» را بدهد در دنبال «نی‌نامه» می‌آورد. و رای ظاهر قصه، در مفهوم رمزی خویش برای روح - که اینجا کنیزک زیبا رمز آن است - راه نیل به وصال پادشاه را که در «قصه» رمز حق یا رمز کمال است، رهایی از عشق به عالم حس و از تعلقات دنیای زرق و برق ظاهر که وجود زرگر و جمال ظاهرش مظهر آن محسوب است می‌داند و نشان می‌دهد که تا این کنیزک از عشق

زرگر رهایی پیدا نکند نمی‌تواند خود را شایسته وصال پادشاه نماید.»

در کتاب ارجمند باغ سبز عشق که گزیده‌ای رنگارنگ از مثنوی است «پادشاه نشانه انسان کامل است که چنین کسی از امر و نهی متعارف بر کنار می‌ماند. مولانا چنین کسی را به فرد تندرستی تشبیه می‌کند که هیچ نوع پرهیزی بر او واجب نیست. در مثنوی چندبار کلمه «شاه» درباره انسان کامل یا والا به کار برده شده است. فرض بر این است که کسی به درجه‌ای از تکامل انسانی رسیده، دیگر تکلیف از او برداشته می‌شود و در هر عمل او مصلحتی و هدایت یزدانی نهفته است. «کنیزک» نمودار زیبایی ظاهری و جاذبه دنیاست که دل‌ها را به سوی خود می‌گرایاند ولی دوام و حسن عاقبت در آن نیست؛ باید با او از روی شناخت روبرو شد و اگر کسی چون پادشاه که به استکمال دست یافته او را دربرگیرد اشکالی ندارد. ولی اگر زرگر سمرقندی که فردی عام و ناتمام است با او فرین گردد سرانجامش هلاکت است. مانند آب نیل است که بر گروهی گوارا ماند بر گروهی خون شد.

اما «زرگر» نماینده نفس است. نه او و نه نفس هیچ یک در پدید آمدن خود اختیار نداشته‌اند. با این حال باید قربانی شود، همان‌گونه که زیبایی ظاهر از میان می‌رود او هم محکوم به نابودی است. برای اینکه از زیبایی منظر بهره‌ور است و دیگران را به سوی خود جذب می‌کند. زیبایی از آنجا که اغواگر می‌شود یکی از ابزارهای شیطان است؛ مگر آن که چون جمال یوسف از بهره‌بخشی ناشایست امتناع ورزد.<sup>۸</sup>

هر دو شارح اخیرالذکر هم مانند نویسنده «کنیز و پدر سالار» قتل زرگر را از لحاظ اخلاقی و منطقی توجیه‌ناپذیر دانسته‌اند و می‌گویند: «... مبتنی بر سزای است که جز خصاصان حق نمی‌توانند بدان وقوف یابند»<sup>۹</sup> و «در هر حال سرنوشت زرگر از نظر منطق عادی، توجیه‌ناپذیر می‌ماند و استدلال مولانا هم که

قصه طوطی و بقال را به دنبال آن می‌آورد و می‌گوید «قیاس نکنید» قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد، مگر آنکه بر «حکمت خفیه» تکیه کنیم و بگوییم: ما نمی‌دانیم...»<sup>۱۰</sup>

## ۲ - کنیزک

الف - کنیزک به حیث دوست داشتن جوان زرگر سمرقندی، نقش «عاشق» را بازی می‌کند و آنجا که پادشاه بر او عاشق می‌شود، سیمای «معشوق» به خود می‌گیرد. در نقش «عاشق»ی از معشوق سردی و بی‌مهری می‌بیند و فروخته می‌شود و به دیار دیگر می‌افتد و در این دیار در چهره «معشوق» مورد محبت عاشق «پادشاه» قرار می‌گیرد و «جان جان» است. برخلاف دوران عاشقی در شهر سمرقند که طرد و فراق و فروختن حاصل آن بود، اینجا آن چنان عزیز و محترم است که به محض بروز عارضه بیماری، شاه هراسان و نگران برای بهبود حال کنیزک در تلاش است که با توسط به عالم محسوس (طبییان دریاری) جان جانان را از خطر مرگ نجات دهد و چون از این طبییان کاری ساخته نیست به عالم معنی (رفتن به مسجد و دعا کردن) متوسل می‌شود.

ب - به همان میزان که ارتباط میان شاه و کنیزک از منظر عاشقی و معشوقی معقول به نظر نمی‌رسد، رابطه قبلی زرگر و کنیزک کاملاً طبیعی و عادی است؛ زیرا زرگر دو امتیاز کارساز دارد: شغل او متناسب داد و ستد با زنان خواهد بود و رابطه‌اش با این گروه در عرف جامعه رابطه‌ای مجاز و منطقی می‌نماید. جمال و جوانی زرگر را هم در نظر بگیریم و میل و علاقه «زن» به «زر» نیز بر سری!

اینکه ناقد می‌نویسد «... شاه عاشق زیبایی کنیزک شده و در هیچ جا به ما گفته نمی‌شود که این کنیزک تمثیلی از معنویت است که مرد عارفی چون شاه عاشقش شود»<sup>۱۱</sup> دقیق نیست. زیرا از آغاز رویارویی

پادشاه با کنیزک در مسیر شکارگاه تا پایان قصه که چند جا کنیزک در صحنه ظاهر می‌شود ابدأ و صفی از زیبایی ظاهری او مطرح نیست؛ حال آن‌که در شرح و بیان یک داستان عشقی پر شور و حال که طبیعتاً محور آن جمال و زیبایی معشوق خواهد بود، جای چنین وصف دل‌انگیزی در این قصه خالی است و بی‌شک مولوی از چنین صحنه‌آرایی و وصف زیبایی کنیزک غافل نبوده است. اما چون در اندیشه مولانا هدف از طرح این داستان و شرح این عاشقی، چیز دیگری بوده به این مسأله نپرداخته است. و صد البته نمی‌خواهیم بگوییم «شاه» عاشق زیبایی کنیزک نیست؛ هست. و اما مولوی در این قصه، برای کدام یک از قهرمانان قصه، جنبه رمز و تمثیل قایل شده که برای کنیزک هم چنین کند؟

ج - نوشته‌اند: «... زرگر، صاحب کنیزک بوده و او را خریداری کرده و بعد هم او را چون کالایی می‌فروشد؛ پس زرگر، نه عاشق کنیزک بوده و نه نظری به او داشته و گرنه او را این چنین با فروختن از خود طرد نمی‌کرد».<sup>۱۲</sup>

اولاً اگر موضوع را از ظاهر قصه نگاه کنیم قضیه روشن است و زرگر را نباید در این کار ملامت کرد. این ماجرا گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی روزگاران گذشته را نشان می‌دهد و موقعیت کنیز و همسر و حق و حقوق ایشان را در جوامع آن روزگار که خود بحث مفصلی دارد و در حوصله این مقال نیست. آری، کنیز کالا است و لابد زرگر پس از برخورداری، می‌فروشدش تا زیباتری به جای او بخرد و... ثانیاً، همین کنیز آواره از یار و دیار را پادشاهی می‌بیند و می‌خرد. کنیز، در حرم پادشاه بیمار می‌شود پادشاه، وقتی آن کنیز «از مرض چون موی شد» چون دیگر مصرفی ندارد می‌توانست او را به حال خود رها سازد تا بمیرد و چه جای غم که در حرم شاه دهها کنیزک صاحب جمال وجود دارد. این، ظاهر قصه است. اما در باطن، کنیزک رمز «نفس» است و زرگر نماد «دنیا» و زخارف آن. نفس آدمی

طالب و عاشق دنیا می‌شود و گرنه «دنیا» به دنبال دنیا دوستان نمی‌آید.

د - باز بر مبنای ظاهر قصه می‌خواهند تعیین کنند که «کنیزک» حق کدام طرف است، زرگر یا پادشاه؟ و می‌نویسند: «... اگر چه در متن داستان اشاره‌ای به سن و سال شاه و مرد زرگر نمی‌شود ولی خواننده چنین استنباط می‌کند که شاه باید مردی سالمند و زرگر مردی جوان باشد و اگر بخواهیم جانب عدالت را رعایت کنیم، کنیزک باید حق زرگر باشد نه شاه».<sup>۱۳</sup>

اولاً، کسی زرگر را مجبور نکرد که کنیزک را بفروشد و شاه هم به زور کنیزک را غصب نکرده ممکن است روز نخست دیدار، زرگر از روی رضا و رغبت - و تو بگو عشق - این کنیزک را خریده باشد اما سال بعد «که تقویم پارینه ناید به کار» از او دل‌سرد شده و فروخته است. از آن سو، این کنیزک رانده شده از خانه زرگر سمرقندی را «شاه» می‌خرد و به جان دوستش دارد. حالاً بفرمایند کنیزک حق کدام کس است؟ این کنیزک را از کاخ شاه بردارید و به کوی غاتفر ببرید و به زرگر بسپارید؛ زرگر حتماً او را نمی‌پذیرد. چون به گفته خود شما «زرگر نه عاشق کنیزک بوده و نه نظری به او داشته». اما اینجا، شاه عاشق کنیزک است و طبیبان از چپ و راست گردآمده‌اند تا معشوق بیمار را نجات بدهند و چون طبیبان جسمانی کاری از پیش نمی‌برند طبیب روحانی به بالینش می‌آورد. اگر عشقی در کار نبود این کنیزک ناقابل را چه رسد که در حق او چنین‌ها کنند؟ زرگر هم از سمرقند به عشق دیدار کنیزک و تجدید مراودات گذشته نیامده است تا از عهدشکنی پشیمان شود و طالب و خواستار کنیزک باشد بلکه این:

مرد مال و خلعت بسیار دید

غره شد از شهر و فرزندان برید  
پس نتیجه می‌گیریم «کنیزک» از آن طرفی است که عاشق باشد و شاه، عاشق است.

و - در باره عکس‌العمل کنیزک در برابر حوادث

داستان می‌نویسند: «مسأله نهایی قابل ذکر در این داستان حالت انفعالی کنیزک است که در سراسر حکایت، سخنی نمی‌گوید مگر این که حکیم الهی از او پرسشی کند. می‌بینیم که کنیزک همواره خاموش و منفعل است و از خود اراده‌ای ندارد و نمی‌تواند درباره سرنوشت خود تصمیمی بگیرد و یا از حقوق خود دفاع کند».<sup>۱۴</sup>

ناقد محترم باید بداند - و می‌داند - که موقعیت کنیز و غلام در فرهنگ اجتماعی گذشته ما چه بوده است. بنابر این انتظار نداشته باشند «کنیزک» در مقابل «شاه» عرض اندام کند و مثلاً به خاطر پیری شاه، حاضر به مصاحبت با او نباشد. یا وقتی زرگر - بی‌رضای او - در یک لحظه تصمیم می‌گیرد که بفروشدش قصه به قاضی برد و از حق خود دفاع نماید. اینجا هم اگر صورت ظاهر قصه را مدنظر داشته باشیم با آن که کنیزک عاشق زرگر است ولی در عرف، رسم نیست که «زن» سوز و گداز عاشقانه خود را بر زبان آورد و چون مولوی بر این دقیقه آگاهی و اشراف کامل دارد، هیچ سخن عاشقانه از زبان کنیزک نقل نمی‌کند. حکیم الهی هم به لطایف الحیل فقط می‌تواند نشانی زرگر «معشوق» را از زیر زبان او بکشد:

گفت کوی او کدام است در گذر

او سر پل گفت و کوی غاتفر  
از این گذشته، وقتی «زن» در مقام «معشوق» هم قرار می‌گیرد، آزرَم زنانه و مراعات‌های گوناگون اجتماعی شرقی به او اجازه ابراز عشق نمی‌دهد و عشق خود را در درون پنهان می‌دارد:

عشق معشوقان نهانست و ستیر

عشق عاشق هست با بانگ و نفیر  
حتی وقتی، پیر به صراحت می‌گوید درد و درمان تو را هر دو فهمیدم و شادباش که جانانه از تو دفاع خواهم کرد، کنیزک لفظی و اشاره‌ای هم به عنوان سپاسگزاری از حکیم الهی بر زبان نمی‌آورد و درست

همین است. خلاصه کلام آن که کنیزک نه آنجا که زرگر را می‌خواهد می‌تواند مستقیماً بگوید و نه اگر پادشاه را نمی‌خواهد جرأت اظهار و ابراز دارد.

### ۳- زرگر

اگر قرار باشد داستان پادشاه و کنیزک را با محمل ظاهری و منطق عقلانی بررسی و نتیجه‌گیری کنیم چرا پادشاه را از این بابت سرزنش نکنیم که وقتی به امر حکیم الهی حاضر شد کنیز مورد علاقه‌اش را خود به زرگر تسلیم کند<sup>۱۵</sup> بگوییم «غیرت عاشقی» کجا رفت؟ و پس از آن که کنیزک در اثر مباشرت و خفت و خیز با جوان زرگر رونق عهد شباب را بازمی‌یابد حاضر می‌شود به چنین کنیزی رجوع کند و نیم خورده زرگر را بخورد؟ و چرا حکیم الهی را - قبل از قتل زرگر - از باب اینکه دلال محبت می‌شود نکوهش نکنیم؟ اما همان‌طور که چندبار اشاره کرده‌ایم این قصه یک قصه رمزی است از نوع قصه‌های عاشقانه «هزار و یک شب»ی نیست بلکه ظرفی است برای دانه معنی.

ای برادر قصه چون پیمان‌های است

معنی اندر وی بسان دانه‌ای است  
دانه معنی بگیرد مرد عقل

ننگرد پیمان‌ها را گس گشت نقل  
ولی همان‌گونه که مفسران و شارحان مثنوی نوشته‌اند زرگر، نماد دو چیز است: زیبایی صوری که عشق کنیزک را برمی‌انگیزاند و زرق و برق دولت دنیوی که نفس انسان را به خود می‌کشاند. رفتار زرگر هم در ایفای نقش به تکمیل معنای رمزی قصه کمک می‌کند. او، لابد کنیزک را پس از برخورداری از پی سود می‌فروشد و دعوت فرستادگان پادشاه را برای تصدی سمت زرگری دربار شاه را قبول می‌کند و نقداً زر و سیم و خلعت‌هدایی را می‌پذیرد و به طمع کسب «عز و ملک و مهتری» کانون گرم خانوادگی و شهر و دیار خود را رها می‌کند. اینکه ناقد می‌نویسد: «... اگر هم این

کار زرگر طمع شمرده شود این طمع را حکیم الهی و شاه در او به وجود آورده‌اند.<sup>۱۶</sup> جواب این است که مولانا به لحاظ تکنیک داستان‌سرایی نیک از عهده برآمده است چه هر صیدی را باید با طعمه مورد علاقه‌اش به دام انداخت و صید کرد. اگر قرار می‌بود نتیجه داستان محمل منطقی و اخلاقی داشته باشد ظاهراً باید ماجرا این‌گونه ادامه می‌یافت که:

۱- شاه چون فعال مایشاء است و از راه قدرت مطلقه عمل می‌کند زرگر را تهدید و جلب می‌کند نه این که خلعت بفرستد و وعده مقام دریاری بدهد.  
۲- نقش محلل به او می‌سپارند و پس از ختم قضیه با تحیب یا تهدید به سمرقند برمی‌گردانند.

۳- حکیم الهی به روش اخلاقی عمل می‌کند و به تدبیری آن دو را محرمانه از دربار شاه فرار می‌دهد و به ترتیبی دیگر پادشاه را قانع می‌کند که از عشق کنیزک منصرف شود. یا در نقش «پیر» به پادشاه که در مسیر قصه حالت «مرید» در برابر او دارد امر به تسلیم و رضا می‌فرماید و مآلاً، قصه با نتیجه‌ای اخلاقی و به خیر و خوبی تمام می‌شود؛ نه خون‌بسی‌گناهی می‌ریزد و نه پادشاهی که «ملک دنیا بودش و هم ملک دین» ملعبه عشق کنیزکی بی‌بها می‌گردد.

اما چه کنیم که هدف مولانا از طرح این قصه که «در حقیقت نقد حال ماست آن» صورت ظاهر داستان نیست هر چند به لحاظ شیوه داستان‌سرایی و جذابیت موضوع، شاهکاری بی‌بدیل است ولی پیام رمزی آن بیشتر بر اعتبار داستان می‌افزاید. در پایان مقاله باز باید یادآور شد که «زرگر» داستان جنبه سمبلیک دارد و در اصل منابعی که مولانا برای ساختن و پرداختن قصه از آنها استفاده کرده «زرگر»ی در کار نیست. از قضا تمام لطف داستان و نتیجه عرفانی آن «قتل سمبلیک» زرگر است که نماد «دنیای» فریبکار بی‌فناست. چه بسیار کنیزک‌هایی را که این «زرگر» به یک حلقه انگشتری نفریفته و پس از کامجویی - بی‌رحمانه - نفر وخته.

«نفس / کنیزک» عاشق دنیاست؛ آن هم عشقی که هر دو سر نیست و دردسرساز است. چون عاشق (نفس) از معشوق (دنیا / زرگر) بی‌اعتنایی و بی‌وفایی می‌بیند از شدت پریشان‌خاطری بیمار می‌گردد و بیم هلاک او می‌رود. پس باید دست به کار شد و ترتیبی داد که (دنیا / زرگر) نابود شود و «نفس» به (روح / شاه) که از یک قبيله‌اند به هم برسند.

نویسنده محترم در پایان مقاله خود چنین می‌نویسد: «اگر راوی این حکایت مولانا باشد آیا نمی‌توان او را به داشتن اندیشه‌های متحجرانه پدر سالاری متهم کرد؟ آیا خود او موافق این نوع ستمگری و استبداد نیست؟»<sup>۱۷</sup>

در پاسخ باید به ایشان عرض کنم: سَلَمْنَا که این یک داستان رمزی نیست و واقعی باشد آیا در تاریخ ما فقط همین یک پادشاه مستبد بوده که «زرگر»ی را بی‌جرم و بی‌جنایت کشته است و مولوی طرف او را گرفته و در پی توجیه کار اوست؟ تا به این خاطر مولوی و را سرزنش کنیم و او را طرفدار استبداد بدانیم و دارای اندیشه‌های متحجرانه؟! نه چنین است که: فلک تا بوده اینش کار بوده!

پی نوشت‌ها:

- ۱- دکتر بهرام مقدادی، «کنیز و پدرسالار»، فصلنامه هنر، بهار ۱۳۷۸، شماره ۳۹: ۱۷، ۲- همانجا. ۳- همان: ۱۶، ۴- همان: ۱۷، ۵- همان: ۱۷، ۶- همانجا. ۷- همانجا.
  - ۸- باغ سبز عشق (گزیده مثنوی): ۱۳۶. دکتر اسلامی ندوشن
  - ۹- سزنی، ج ۱ / ۲۷۴ - ۲۷۳. دکتر زرین‌کوب
  - ۱۰- باغ سبز عشق: ۱۳۶.
  - ۱۱- فصلنامه هنر، بهار ۱۳۷۸: ۱۷.
  - ۱۲- همانجا. ۱۳- همان: ۱۸، ۱۴- همان: ۱۵. مثنوی: پس حکیمش گفت ای سلطان مه آن کنیزک را بدین خواجه بده شه بدو بخشید آن مه روی را جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را
  - ۱۶- فصلنامه هنر، بهار ۱۳۷۸: ۱۸، ۱۷- همانجا.
- \* عنوان مقاله از این بیت مولوی اقتباس شده است:  
پاک بود از شهوت و حرص و هوا  
نیک کرد او، لیک نیک بدناما